

## فردوسی و شاهنامه

(۱۰)

گریزهای حکیمانه فردوسی معمولاً بمنزله انتهای بخش : گفتار-داستان «دوره سلطنت»، واقعه مهم است. در چند مورد آن گریزها در آغاز آورده شده (مانند مقدمه حکیمانه در داستانسرای) گاهی هم وارد خود داستان شده است. در این گریزها مولف روش و عقیده خود را نسبت بوقایع بیان میکند. غالباً این روش بشکل اعتراض شدید، گاهی بشکل سطور مبین ناخشنودی ابراز میشود، هر چند لحن غالب عمومی آنها آرامش خردمندانانه انسان بی غرضی است که دنیا را میشناسد و استعداد و میل دارد آن شناسایی و فهم و ادراک زندگی را بدیگران بیاموزد.

آری، فردوسی دنیا را میشناسد و احساس میکند که حق دارد در باره آن سخن بگوید. علم عظیم بزندگی بفردوسی قدرت و اطمینان با آرامش می بخشد: فردوسی زندگی طولانی گذرانده، شخصاً تجربه زیاد و حیثیت و نفوذ پیر تقریباً صد ساله را اندوخته و دارا بوده است.

ولی فردوسی زندگی دیگری را هم که بمراتب بزرگتر بوده گذرانده است. آخر او با قهرمانان خود، با افکار و احساسات آنان زندگی میکرده است؛ درمد نظر عقلانی و مخیله او صدها هزاران سال مجسم گردیده، گذشته است، نسلهای مردم، مانند جنگلی که هر سال بر گهایش عوض میشود و خود آنها بوجود میآید، رشد مییابد و تلف میشود تا جا برای تازه ها بدهد، که جایگزین یکدیگر شده اند..... این زندگی چندین سده ای فردوسی نیز زندگی شخصی اوست، تجربه شخصی شاعر خردمند است، و او همینطور در خاطر ملت باقی مانده است. در سخنان او خردمندی و تجربیات زندگانی نسلهای متعدد مردم انعکاس یافته است. این امر هم قدرت و نیروی فوق العاده بکلام فردوسی میدهد.

بینیم مفاد گریزهای حکیمانۀ فردوسی چیست؟ با وجود تنوع و گوناگونی نسبی تمام آنها، از حیث ماهیت، شقی از فکر اصلی است در بارۀ گردش ازلی و ابدی و قایع طبق قانون و قاعده مشخص، در بارۀ ناگزیر بودن پایان آنچه که در اینجا در روی زمین آغاز داشته است، یعنی در بارۀ فکر اجتناب ناپذیر بودن مرگ.

قاعده اصلی در بارۀ فانی بودن عظمت دنیوی، در خصوص اجتناب ناپذیر بودن پایان وحشتناکی که باید همیشه برای استقبال آن آماده بود در تمالها و تصویرها بانحاء و شقوق مختلف مجسم و بیان میشود. مرگ نصیب همه است، ولی انسان باید در خاطر مردم دنیا چنان نیکنام و سرفراز بماند که حتی بر مرگ هم غالب گردد. کلامی بگوید که از مرگ هم قوی تر باشد، تاکید دائمی فکرنا بود شدن و مرگ که قانون کلی و عمومی جهان است باین افکار قوت خاصی می بخشد و آنرا کاملاً قانع کننده مینماید. هم برای شهریار با عظمت - «شبان» و هم برای «پست ترین گوسپند رومه» یعنی برده ناچیز - قانون یکی است.

منظومۀ فردوسی با آهنگهای تیره و اندوهبار، همراه با نزع و نابودی کشور - مملکت ایران شهر خاتمه مینماید. چنین بنظر میرسد که با تجسم عالی هنری شاهنامه باید این مرحله را یکی از یادگارهای مجلل و درخشان آندوه جهان بکنند.

واقعا هم، در منظومۀ فردوسی غم رئائی زیاد است، مخصوصاً هنگام وصف پایان ایران شهر ولی در حقیقت یأس و حرمان و بدبینی که مفهوم حیات مبارزه برای زندگی بهتر و خود امکان آن بهبودی رانفی کند وجود ندارد. اگر هم بدبینی رئائی قطعات حکیمانه محل شك و تردید نباشد، معیناً آن بد بینی در جهان بینی فردوسی پایه و اساسی ندارد.

حقیقتاً هم، بدبینی رئائی فردوسی شبیه بدبینی جانکاه بودائیان نیست که در هر بوجود آمدن از همان بدو امر نابودی آن موجود را می بینند. ارمان اساسی بودائیان عبارت است از ادراک زندگی بعنوان رنج ابدی و تاکید اصولی ارمان نابودی، بودائیان گذشته از این که کار (کارما) و من جمله کار نیک رانفی میکنند، اراده برای انجام کار (کارما) راهم نفی مینمایند. اصطلاحات: «دنیای فانی» «عالم مصیبت» و امثال آن که غالباً در منظومۀ مذکور دیده میشود نفی عرفانی ارزش جهان نیست، چنانکه ما در آثار صوفیان نزدیک بزمان حیات فردوسی در سده های ۱۱-۱۲ و مخصوصاً در تصوف

ارتجاعی متاخر تر مشاهده میکنیم . در آثار فردوسی این نفی حیات وجود ندارد ، اگر هم گاهی در نظر اول چنین بنظر میرسد که هست ، در صورت تطبیق قطعات جداگانه با تمام متن کامل اثر مذکور امکان چنین تصویری که بنظر میرسد محو میگردد .

مگر میشود سطور زیر را خواند و از عمق بدینی و نومی و مهمتر از همه از نفی کوشش برای نیکی کردن سخن گفت :

فریدون فرخ فرشته نبود      ز مشك و ز عنبر سرشته نبود  
 بداد و دهش یافت آن نیکوئی      تو داد و دهش کن ، فریدون توئی  
 یا این سخنان ایرج ، خطاب به برادرانش که قصد قتل او را داشتند :  
 میازار موری که دانه کش است      که جان دارد و جان شیرین خوش است  
 حد و مرز بین قطعات حکیمانه خالص منظومه و قطعات شخصی مشروط  
 است . لحظات شخصی در قطعات حکیمانه شاهنامه نسبتاً مقام مهمی دارد .  
 همینطور هم در قطعات شخصی غالباً اندیشه های حکیمانه ابراز میگردد .  
 قطعات وصف الحالی (بیوگرافیک) اساساً ممکن است بدو دسته تقسیم  
 گردد .

جزو دسته اول قطعاتی است که در آنها فردوسی در باره خود سخن  
 میگوید و بیشتر در باره دشواریهای زندگی است که با مرور سنین افزون  
 میشود .

در گریزهای فردوسی مدارک قطعی در باره زندگی شخصی شاعر  
 تقریباً وجود ندارد . فقط مرثیه مشهور در مرگ فرزند که وارد فصول قسمت  
 آخر ساسانی منظومه گردیده مستثنی است .  
 این مرثیه شاهکار لیریک کوچک و یکی از بهترین نمونه های این  
 اسلوب در ادبیات کلاسیک قرون وسطی خاور زمین است . عمق و قدرت  
 احساسات توأم با صداقت سادگی بیان ، خواننده معاصر را هم متأثر میکند .  
 گریزهای شخصی دیگر منظومه هم با صداقت ، بی ریا و بدون تظاهر  
 به سخن پردازی و لفاظی است :

هوا پر خروش و زمین پر زجوش      خنک آنکه دل شاد دارد بنوش  
 درم دارد و نقل و نان نبید      سر گوسفندی تواند برید  
 مرا نیست این ، خرم آنرا که هست      بیخشای بر مردم تنگدست!

.. من از شخصت و شش مست گشتم چو مست      بجای عنانم عصا شد بدست

درخ لاله گون گشت برسان ماه  
 چو کافور شد رنگ ریش سیاه  
 از پیری خم آورد بالای راست  
 هم از نرگسان روشنائی بکاست  
 دسته دیگر گریزهای شخصی عبارت است از قطعاتی که در آنها فردوسی  
 از اهمیت و عظمت کار و اثر خود سخن میگوید. فقط قدرت کلام است که  
 بر نصب عمومی - یعنی نابودی غالب میگذرد. کلام قوی تر از مرگ است،  
 سرزندگی جاوید در آن نهفته است. خاطره کلامی که گفته شده، خاصه در  
 باره گوینده آن - یعنی مولف کتاب که کار بزرگ لازم نیکی انجام داده  
 است - زایل نمیگردد و صدها سال باقی میماند.

این فکر بطرز درخشانی در قطعه ای تجسم یافته و بیان شده است که  
 غالباً آنرا «یادگار» فردوسی مینامند، زیرا شباهت مضامین و طرز بیان  
 آن را مقدم بر همه یادگار» هوراسیوس (اواخر سده یکم قبل از میلاد)  
 و بنا بر این، بایک رشته مطالب مشابه قبل از آن (پندار سده های ۶ - ۵  
 قبل از میلاد) و شقوق و انعکاسهای بعدی «یادگار» را در آثار شاعران جهان  
 نا «یادگار» پانویغ پوشکین بدین مضمون: «من یادگاری برای خود بنا  
 کرده ام که بادست ساخته نمیشود...» در نظر میگیرند.

در اثر فردوسی مدیحه سلطان محمود که افزوده شده است، چنین  
 خانمه مییابد که مواف شاهنامه را باو اهداء و باو خدمت کرده است، تا  
 در جهان از خویشتن یادگاری بگذارد:

ز باران و از تابش آفتاب  
 بناهای آباد گردد خراب  
 بی افکندم از نظم کاخی بلند  
 که از باد و باران نیابد گزند  
 بر این نامه بر عمرها بگذرد  
 بخواند هر آنکس که داد خرد  
 مضامین «یادگار» که بهمان اندازه صریح و درخشان بیان شده، مکرر  
 در تمام منظومه دیده میشود:

همیخواهم از کردگار بلند  
 که این نامه شهریاران پیش  
 از آن پس تن نامور خا کر است  
 که چندان بماند تنم بی گزند  
 پیوندم از خوب گفتار خویش  
 سخنگوی جان معدن با کر است...  
 و در آخر داستان ضحاک سروده است:

سخن ماند از تو همی یادگار  
 سخن را چنین خوار ما به مدار...  
 ما بدرستی به ترتیب و پیگیری بنظم در آوردن قطعات مختلف شاهنامه  
 واقف نیستیم، ولی این حدس طبیعی است که قطعه «یادگار» نسبتاً دیرتر  
 ساخته شده و بعدها وارد قسمت بدوی کتاب شده است و یقین بعد از مرتب

کردن نسخه مخصوص محمود در سال ۴۰۰ هجری (۱۰۱۰ میلادی) این کار با انجام رسیده است.

شاهنامه با داستان مرگ آخرین شهریار ایران و قطع دودمان خاتمه مییابد و بعد از آن قطعه کوچک نهائی منظومه قرار دارد که در آن بخصوص اشاره ای بسن شاعر (نزدیک به هشتاد سال) و طول مدت کار بنظم در آوردن منظومه مذکور (۳۵ سال) و تاریخ پایان رساندن شاهنامه (سال ۴۰۰ هجری) و تعداد ابیات منظومه ذکر شده است.

سطور مفاخرت آمیز پایان شاهنامه چنین است :

چو این نامور نامه آمد به بن      زمن روی کشور شود پرسخن  
 نمیرم از این پس که من زنده ام      که تخم سخن را پراکنده ام  
 هر آنکس که دارد هش و رای و دین      پس از مرگ بر من کند آفرین  
 در برخی نسخه های خطی و همچنین نسخ چاپی و چاپ سنگی شاهنامه متن «هجو سلطان محمود» ضمیمه متن اصلی شده است.

اکنون بدون تردید میتوان مسلم دانست که این «هجو» که به مؤلف شاهنامه نسبت داده شده است، اصولاً جعل خشن و واضحی است که با اشعار متعلق به فردوسی که در متن منظومه وجود دارد آنرا استتار و روپوشی کرده اند.

حتی نظامی عروضی (سده ۱۲) در چهار مقاله فقط شش بیت از هجویه را که منحصرراً محفوظ مانده است ذکر کرده، ولی در نسخه های سده ۱۴ تعداد ابیات آن به ۴۲ و بیشتر رسیده، بعدها هم حجم هجویه از حد بیت تجاوز کرده است... «هجویه» بتمام معنی کلام جلو چشم همه زیاد میشده است. هر مکاتبه تازه حاکی از ابیات زاید بوده است. گاهی متن دیباچه ها (مقدمه ها) باصراحت حاکی از اضافات و ملحقات بعدی است. مثلاً در مقدمه یکی از نسخه های قدیمی شاهنامه در ضمن حکایت کردن از هجویه بعد از کلمات: این چقدر بیت بگفت - ۴۲ بیت آورده شده است. واضح است که این حجم با کلمه (چند) مطابقت نمی نماید.

این حدس که هجویه از آثار مختلف تنظیم گردیده بدلائل ذیل نایید میشود:

در متن مرسوم هجو ابیاتی مشاهده میکنیم که با ابیات مدح محمود در قطعات مختلف منظومه وجود دارند (مثلاً در یادگار معروف). دریک سلسله از ابیات قهرمانان شاهنامه نام برده شده اند، ولی بخوبی معلوم است

که خود آن آیات با اصطلاح «بیطرفانه» هستند و ربطی بخود هجویه ندارند. تعداد آن آیات ممکن است بدون حد و حصر افزوده شود.

مهمتر از همه این است که بقیه اشعار اکثر از لحاظ هنری ضعیف هستند و بهیچوجه ممکن نیست متعلق به فردوسی باشند.

لیکن با وجود مردود دانستن هجویه هم بعنوان حقیقت وصف الحالی و از آن هم مهمتر، هم بعنوان اثر متعلق به فردوسی، ما بدینوسیله منکر ماهیت عمیق و اصولی اختلاف شاعر و سلطان، و در عینحال امکان بالقوه انعکاس آن اختلاف در کلام خود شاعر نیستیم، ولی یقین آن ابراز ناخشنودی از حیث شکل و ماهیت مفاد با این «هجویه» مطابقت نداشته است. بقرار معلوم، قطعات فوق العاده قابل توجه عنصری، فرخی، مختاری شاعران دوران غزنوی حاکی از «هجویه» نیستند، بلکه حاکی از اختلافی بین شاعر و سلطان میباشند.

فردوسی در منظومه خود نسبت بیاب و اساس ملی داستانها و گفتارها و فادار مانده و بقرار معلوم، اصولاً نخواستنه است آنها را مطابق احتیاجات و سلیقه های فرمانروایان و سلامتین و رجال ادیب پرور و ادب دوست نوع جدید فتروالدیته بسازد.

از این لحاظ قدیمترین تذکر در باره فردوسی در اثر ادبی «در تاریخ سیستان» متعلق بمؤلف گمنام سده یازدهم بسیار جالب توجه است. این تذکره با اینکه خیلی مختصر است، با حکایت مؤلف «چهار مقاله» قابل مقایسه نیست. تذکره مذکور حاکی است که سلطان محمود «چند روز» به شاهنامه گوش فرا داده، گفت که گویا سراسر منظومه داستان رستم است، و حال آنکه او که سلطان است «هزاران مانند رستم» در سپاه خود دارد. فردوسی با احترام، ولی با عزم راسخ پاسخ داد که نمیداند در سپاه پادشاه تعداد دلیران چیست، ولی بدون تردید میداند: که از زمانی که کردگار جهان را آفریده، هیچکس را مانند و برابر رستم خلق نکرده است، سپس «زمین ادب» پوسیده خارج شد. پس از آنکه سلطان بمعنی کلام او می برد، بانگ زد: «پس این مردک مرا دروغ زن نامید؟» وزیر و اطرافیان برای خوش خدمتی دنبال سخن را گرفتند و گفتند: «باید او را کشت»، ولی فردوسی شهر را ترک کرده بود. مؤلف مذکور خبر خود را چنین خاتمه میدهد: (دنباله در صفحه ۵۱)



## فردوسی و شاهنامه

(دنباله صفحه ۲۷)

«گفت وزحمت خود را بیهوده بر باد داد، رفت و هیچ پاداش نگرفت  
و در غربت جان سپرد» (۱).

در این مطلب همه چیز مهم است و همه چیز در آن واحد هم امکان پذیر  
و هم افسانه وار است.

بنظر ما حکایت سرشار از معنی و مفهوم عمیق است و گوئی ماهیت  
اختلاف شاعر و سلطان را با وضوح بیان میکند.

در این مطلب تصادفاً سخن از رستم نرفته است (۲). آخر مخصوصاً او در

منظومه فردوسی بمنزله تجسم طبیعی قدرت غلبه ناپذیر و علوی ملت است.

رستم - جهان پهلوان، پشت و پناه و کرا را نجات دهنده کشور و تخت

و تاج است.

رستم - باجگذار و فرمانبر خود کلمه ایست که نیروی شأن خود را درک

میکند، بالاخره او نسبت به حکومت قانونی صاحب فر و فادار است، لیکن

گاهی خیلی آزادمنش و سرکش است و با علم به زورمندی و حق خود با

کیکاووس شهریار خویش رفتار میکند.

بدیهی است که سلطان محمود که خود پایه قدرت پادشاه مطلق العنان

را بر سایرین - بر بندگان تثبیت میکرد. نمیتوانست چنین رستمی را قبول کند.

در نظر سلطان در پشت سر رستم، تمثالهای دلبران آشوبگری نمایان بودند

که گاهی بکلی سر از اطاعت می بیچیدند و گاهی زیاد مطیع نبودند تا خود

کاو - پیشوای ملت عصیان کرده.

(دنباله دارد)

۱ - این منبع منحصر بفرد است که برخلاف کلیه منابع معروف دیگر

تا کید میکند که فردوسی در غربت مرده است، نه در طوس.

۲ - برای مولف «تاریخ سیستان» بدیهی است که رستم تمثال اساسی

و مورد علاقه و بسیار قابل ستایش است.